

دانشگاه تهران | محبت خدا؛ نزدیک‌ترین راه - ۴ / ششم محرم

پناهیان: عشق یعقوب (ع) به یوسف (ع) نماد محبت امام به امتش است / امام باقر (ع): به خدا سوگند من

بوی شما را دوست دارم

پناهیان: خداوند در داستان یوسف (ع) چه می‌خواهد به ما بگوید؟ داستان عشق یعقوب (ع) به یوسف (ع) حتماً باید نماد یک حقیقت بزرگ باشد، باید نماد جریانی باشد که در طبیعت حیات بشر تداوم دارد و آن حقیقت بزرگ، محبت امام نسبت به امتش است. یک امام، نسبت به امت خوب خودش این چنین عشق می‌ورزد و خدا در داستان یوسف (ع)، این حقیقت بزرگ را آشکار کرده است. داستان حضرت یوسف (ع) در خدمت این حقیقت است و این مهمترین راز داستان حضرت یوسف (ع) است.

بخش‌هایی از **چهارمین** روز سخنرانی حجت الاسلام علیرضا پناهیان در ششم محرم، و در مسجد دانشگاه تهران با موضوع «**محبت خدا؛ نزدیک‌ترین راه**» را در ادامه می‌خوانید:

تفاوت مؤمن شدن و مسلمان شدن، در محبت است / کسی که بدون محبت خدا بندگی می‌کند، نماز و عبادتش منفعلا نه است

- اگر ما به محبت خدا پردازیم و به آن برسیم، زندگی و بندگی متفاوتی خواهیم داشت. کسانی که بدون محبت خدا بندگی می‌کنند، در واقع منفعلا نه به طاعت و عبادت می‌پردازند و منفعلا نه نماز می‌خوانند. تسلیم شدن (اسلام آوردن)، یا به خاطر مرعوب شدن در مقابل قدرت اسلام است و یا به خاطر مرعوب شدن در مقابل علم و منطق دین؛ ولی مؤمن شدن با محبت است. بعضی‌ها ممکن است با دیدن نظام پرهیمنه و پر قدرت اسلامی، نان را در مسلمان شدن ببینند و یا مرعوب قدرت اسلام شده و مسلمان شوند. بعضی‌ها نیز ممکن است مرعوب منطق قوی اسلام شوند و مسلمان شوند. این تسلیم شدن در مقابل منطق علمی با تسلیم شدن در مقابل قدرت اسلام، از برخی جهات زیاد تفاوتی با هم ندارد، چون اینها به تعبیر قرآن مسلمان شده‌اند ولی ایمان هنوز به قلب‌شان وارد نشده است. «قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمَّنَا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَآ كُنْ قَوْلُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» (حجرات/۱۴)
- اگر ایمان به قلب انسان وارد شود او دیگر منفعلا نه نماز نمی‌خواند بلکه عاشقانه نماز می‌خواند. به حدی که می‌فرماید: «عاشق عبادت می‌شود و عبادت را مثل گردن‌بندی به گردن خودش می‌اندازد؛ عَشِيقُ الْعِبَادَةِ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ» (کافی/۸۳/۲) لذا عبادت کسانی که به خدا علاقه دارند، خیلی تفاوت دارد با عبادت کسانی که منفعلا نه تسلیم شده‌اند.
- یکی از انواع دیگر مسلمانی هم تسلیم شدن در مقابل فرهنگ غالب است. یعنی وقتی می‌بینند که فرهنگ غالب، مسلمانی است خودشان را به درسر نمی‌اندازند و همین را می‌پذیرند و تسلیم می‌شوند، همه اینها دینداری‌های منفعلا نه است.

دینداری فعالانه فقط با محبت خدا ممکن است / نمی‌توانی به خدا ایمان داشته باشی ولی او را دوست نداشته باشی

- دینداری فعالانه فقط با عشق و محبت خدا ممکن است. اگر کسی گفت که من دینداری فعالانه دارم اما با ایمان و نه با محبت، از او قبول نکنید، زیرا چنین چیزی ممکن نیست. او مسلمان است ولی مؤمن نیست، چون ایمان محبت می‌آورد. تو نمی‌توانی به خدا ایمان داشته باشی و او را دوست نداشته باشی اما می‌توانی تسلیم خدا شوی و او را دوست نداشته باشی.

• ایمان مقوله‌ای است که معمولاً با آن چیزی که در کلاس‌های اصول عقاید یا معارف اسلامی گفته می‌شود متفاوت است، ایمان حتی با برخی از یقین‌های علمی هم متفاوت است. یعنی ممکن است کسی به خالق بودن خداوند یقین علمی هم پیدا کرده باشد ولی ایمان به قلبش وارد نشده باشد. لذا خداوند می‌فرماید: «اگر به کافران بگویی که خالق شما کیست، قطعاً می‌گویند خدا؛ و لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» (زخرف/۸۷) یعنی این کافران به خدا معتقد هستند، اما به خدا ایمان ندارند.

• بین «ایمان» و یک «اعتقاد راسخ» تفاوت وجود دارد. مگر ابلیس یقین نداشت که خدا هست؟ یقیناً او قبول داشت که خدا هست، ولی خدا می‌فرماید: ابلیس از کافرین شد. «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ؛ أَبِي وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» (بقره/۳۴) اینکه می‌فرماید ابلیس از کافرین شد معنایش این نیست که وجود خدا را انکار کرد، بلکه کاملاً معتقد بود که خدا هست؛ همین الان هم ابلیس به این مسأله اعتقاد شدید دارد؛ اما با این حال جزء کافرین است چون ایمانش را از دست داد.

• اگر خود ایمان، یک تعلق خاطر قلبی عمیق نباشد، لاقلاً لازمه‌اش یک تعلق خاطر عمیق قلبی است. لذا می‌فرماید: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره/۱۶۵) یعنی کسانی که ایمان می‌آورند، شدیدترین محبت را به خدا دارند؛ نه اینکه بعد از ایمان آوردن باید بروند و به خدا محبت هم پیدا کنند، در اینجا توصیه نمی‌کند بلکه دارد اهل ایمان را توصیف می‌کند.

اگر ایمان باشد اعتراضی که ابلیس و قابیل به خدا داشتند، دیگر در میان نخواهد بود / اگر کسی واقعاً خدا را دوست داشته باشد، نمی‌گوید: چرا دیگری را به من ترجیح دادی؟!

• **ایمان یک علاقه عمیق قلبی را در دل انسان ایجاد می‌کند، مثل علاقه‌ای که بین یک مادر و فرزند ایجاد می‌شود. بچه‌ای که پدر و مادر خودش را دوست نداشته باشد، تعجب می‌کنند و به او می‌گویند: «تو چطور پدر و مادرت را دوست نداری؟!» محبت فرزند به پدر و مادرش به گونه‌ای است که حتی آدم قیافه پدر و مادرش را ارزیابی نمی‌کند و نمی‌گوید که ای کاش پدر و مادرم زیباتر بودند! آدم -هرچه بچه‌تر یا باصفا تر باشد- پدر و مادر خودش را بدون ارزیابی می‌پسندد. ایمان نیز یک چنین رابطه‌ای بین انسان و خدا برقرار می‌کند. لذا اگر ایمان باشد دیگر اعتراض‌هایی که ابلیس نسبت به آدم یا اعتراضی که قابیل نسبت به هابیل داشت در میان نخواهد بود.**

• **ابلیس چرا در مورد حضرت آدم به خدا اعتراض کرد؟ «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتُ طِينًا» (اسراء/۶۱) «و قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (اعراف/۱۲) چون ابلیس به خدا تعلق خاطر نداشت و خودش را بیشتر دوست داشت، معلوم می‌شود که این پیوند و رابطه قلبی بین او و خدا برقرار نشده بود.**

• قابیل هم اگر به هابیل اعتراض کرد به خاطر این بود که به خدا تعلق خاطر نداشت و خودش را بیشتر دوست داشت، لذا به خدا اعتراض کرد و گفت: چرا عبادت او را قبول کردی و از من قبول نکردی؟ یعنی قابیل هم به این معنا که خدا را انکار کند و معتقد نباشد، کافر نبود. لذا وقتی بعد از شهادت هابیل، که قرار بود برادرش «شیت(ع)» رسالت را به عهده بگیرد، نزد شیت(ع) رفت و به او گفت: من می‌دانم که قرار است تو بعد از پدرم، پیغمبر بشوی، اما اگر ادعای پیغمبری کنی تو را هم مثل هابیل خواهم کشت! (فَقَالَ يَا شَيْثُ إِنِّي إِنَّمَا قَتَلْتُ هَابِيلَ أَحِي لَأَنَّ قُرْبَانَهُ تَقْبَلُ وَ لَمْ يُتَقَبَلْ قُرْبَانِي وَ خِفْتُ أَنْ يَصِيرَ بِالْمَكَانِ الَّذِي قَدْ صِرْتَ أَنْتَ الْيَوْمَ فِيهِ وَ قَدْ صِرْتَ بِحَيْثُ أَكْرَهُ وَ إِنِّي تَكَلَّمْتُ بِشَيْءٍ مِمَّا عَاهَدَ إِلَيْكَ بِهِ أَبِي لِأَقْتُلَنَّكَ كَمَا قَتَلْتُ هَابِيلَ؛ قصص راوندی/۵۷)

- اگر کسی خدا را واقعاً دوست داشته باشد به او اعتراض نمی‌کند و نمی‌گوید: چرا دیگری را به من ترجیح دادی؟! بلکه می‌گوید: هر چه تو بگویی و هر چه تو بخواهی. لذا اگر خداوند بفرماید: من علی(ع) را بیشتر دوست دارم، خواهد گفت: ما هم علی(ع) را بیشتر دوست داریم نه اینکه بگوید: «پس من چی؟!». اما خیلی‌ها مثل زبیر این‌گونه نبودند یعنی به علی(ع) حسد می‌ورزیدند (أخبر بها النبى، فأرسل عليا و الزبير ... فحسده الزبير عليها؛ الجمل للمفيد/۳۸۹) در واقع کسانی که به علی(ع) حسادت می‌کردند، می‌گفتند: پس من چی؟! معلوم می‌شود که او دارد خدای خودش را ارزیابی می‌کند که چرا این‌گونه تبعیض‌آلود رفتار کرده و علی(ع) را ترجیح داده است؟!

هر کسی هر چیزی را دوست داشته باشد، در واقع دینش همان است / قرآن دین آدم‌ها را بر محور محبت‌شان بررسی می‌کند

- ایمان آن تعلق خاطری است که اگر در قلب ما نسبت به خدا برقرار شود، دیگر آدم به کار خدای خودش که اعتراض نمی‌کند، چون خدای خودش را دوست دارد. اصلاً ایمان چیزی از جنس محبت است. امام باقر(ع) می‌فرماید: الدین هو الحبُّ و الحبُّ هو الدین «(محاسن/۱/۲۶۳) شاید بعضی‌ها قسمت اول روایت را این‌طور معنا کنند که چون جایگاه محبت در دین خیلی بالاست، حضرت فرموده‌اند اصلاً دین همان محبت است. اما در قسمت دوم که حضرت فرمود: محبت همان دین است چه؟ یعنی هر کسی هر چیزی را دوست داشته باشد، در واقع دینش همان است. لذا امام رضا(ع) می‌فرماید: «اگر سنگی را دوست داشته باشی، روز قیامت با آن محشور می‌شوی؛ فلو أن رجلاً أحبَّ حَجراً لَحَسَرَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (عیون اخبار رضا ع/۱/۳۰۰) قرآن هم دین آدم‌ها را بر محور محبت‌شان بررسی می‌کند. مثلاً می‌فرماید: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ (بقره/۱۶۵)
- دین منفعلانه، دین نیست. این محبت ماست که دین ما قرار می‌گیرد. حالا شما ببینید که بر این اساس، مردم چه ادیانی دارند؟!

ایمان یک کشش درونی است و چیزی از جنس محبت است

- چرا ما ایمان را به برخی از باورهای ذهنی تقلیل می‌دهیم؟ چرا ایمان را به مسلمانی تقلیل می‌دهیم؟ آیا همه کسانی که مسلمان هستند، مؤمن هم هستند؟! البته ایمان هم درجاتی دارد، اما ایمان چیزی از جنس محبت است؛ و مؤمن یعنی عاشق. ایمان یک کشش درونی است. اگر شما به خدا ایمان داشته باشی، یعنی خدای خودت را و عزیز دلت را یافته‌ای. کسی را که می‌توانی بیش از هر کسی دوست داشته باشی با قلبت یافته‌ای و خود به خود یک تعلق خاطر بسیار عمیق برقرار خواهد شد. این چیزی شبیه تعلق خاطر نوزاد به مادر است. در این رابطه، محبت از دو طرف معلوم است، از یک سو نوزادی که عاشق آغوش مادر است و از سوی دیگر مادری که نمی‌تواند نوزاد را از آغوش خود جدا کند. لازمهٔ حُبِّ عبد و مولا از این هم شدیدتر است.
- این مطلب بر اساس فرمایش رسول خدا(ص) است. در بحبوحهٔ یکی از جنگ‌ها، عده‌ای اسیر نزد پیامبر اکرم(ص) آوردند. ناگهان زنی از اسیران، که چشمش به کودکش افتاده بود دوید و او را در آغوش گرفت و به دور از هیاهوی محیط شروع کرد به شیر دادن به فرزندش. پیامبر(ص) به اصحابش فرمود: آیا به نظر شما این زن هیچ‌گاه حاضر می‌شود کودک خود را در آتش بیندازد؟ گفتند: نه! تا قدرت داشته باشد این کار را نمی‌کند. پیامبر فرمود: خداوند نسبت به بندگان خود مهربانتر از این مادر نسبت به فرزند خود است (قُدِّمَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِسَبِيٍّ فَإِذَا امْرَأَةٌ مِنَ السَّبِيِّ تَسْعَى إِذْ وَجَدَتْ صَبِيًّا فِي السَّبِيِّ أَخَذَتْهُ فَأَلصَقَتْهُ بِبَطْنِهَا وَارْضَعَتْهُ،

فَقَالَ لَنَا النَّبِيُّ صَ أَتَرُونَ هَذِهِ طَارِحَةً وَلَدَهَا فِي النَّارِ؟ قُلْنَا لَا وَ هِيَ تَقْدِرُ عَلَيَّ أَنْ لَا تَطْرَحَهُ فَقَالَ اللَّهُ أَرْحَمُ بِعِبَادِهِ مِنْ هَذِهِ بَوْلَدِهَا؛
کنزالعمال/حدیث (۱۰۴۶۱) در اینجا حضرت دارد علقه و محبت شدید بین عبد و مولا را بیان می‌فرماید.

مهمترین راز داستان یوسف (ع) چیست؟/عشق یعقوب (ع) به یوسف (ع) نماد محبت امام به امتش است

- چرا سوره یوسف (ع) احسن القصص نام گرفته است؟ (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ؛ یوسف/۳) چون زلیخا عاشق یوسف (ع) شد؟ یا چون یوسف (ع) از زندان بیرون آمد و عزیز مصر شد؟ اینها که چیز ویژه‌ای نیست و این نوع داستان‌ها را دیگران هم می‌توانند درست کنند و در برخی فیلم‌ها نیز می‌بینیم. استنکاف حضرت یوسف (ع) و نه گفتن او به زلیخا هم چیز خیلی ویژه‌ای نیست و کسان دیگری هم بوده‌اند که در شرایط مشابهی قرار گرفته و پاکدامنی خود را حفظ کرده‌اند.
- پس راز این داستان چیست؟ راز داستان حضرت یوسف (ع)، محبت یعقوب (ع) به یوسف (ع) است که یک پیغمبر معصوم در اثر عشق خودش (برای فرزندی که می‌دانست زنده است) آن قدر گریه کرد تا نابینا شد. (وَ أَيْضًا عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ؛ یوسف/۸۴) و وقتی پیراهن یوسف (ع) را از فرسنگ‌ها دورتر داشتند برای یعقوب (ع) می‌بردند، گفت: بوی یوسفم می‌آید و اطرافیانش به او گفتند تو مجنون شده‌ای! (إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَا أَنُ تَقْنَدُونُ؛ یوسف/۹۴) بعد پیراهن یوسف (ع) را به چشمش زد و بینا شد! (الْقَاهُ عَلَيَّ وَجْهَهُ فَأَرْتَدَّ بَصِيرًا؛ یوسف/۹۶) نمی‌توانید بگویید چون یوسف (ع) مقدس‌تر از یعقوب (ع) بود، یعقوب (ع) با پیراهن او شفا گرفت؛ در واقع این معجزه محبت است و خدا این مسأله را پنهان نمی‌کند و در اینجا صراحتاً بیان فرموده است.
- **خداوند در داستان یوسف (ع) چه می‌خواهد به ما بگوید؟ داستان عشق یعقوب (ع) به یوسف (ع) حتماً باید نماد یک حقیقت بزرگ باشد، باید نماد جریانی باشد که در طبیعت حیات بشر تداوم دارد و آن حقیقت بزرگ، محبت امام نسبت به امتش است. یک امام، نسبت به امت خوب خودش این چنین عشق می‌ورزد و خدا در داستان یوسف (ع)، این حقیقت بزرگ را آشکار کرده است. داستان حضرت یوسف (ع) در خدمت این حقیقت است و این مهم‌ترین راز داستان حضرت یوسف (ع) است.**

محبت امام به امتش، شمه‌ای از محبت خداوند به بندگانش است

- آیا تا بحال توانسته‌اند داستان یا افسانه‌ای بسازند که پدری در اوج عصمت و سعه صدر و عظمت روحی آن قدر عاشق فرزندش باشد که در فراغ فرزندش کور شود؟ و بعد بوی پیراهن او را از فرسنگ‌ها دورتر استشمام کند و با پیراهنش بینا بشود. این عشق خیلی عجیب است به حدی که افسانه‌ها هم به آن نمی‌پردازند چون باورکردنی نیست. اما چون یک حقیقت است، خداوند آن را بیان فرموده است. حالا آیا این حقیقت تکرار ناپذیر است؟ اگر تکرارپذیر است چگونه خواهد بود؟ بله، این حقیقت در محبت امام به امتش هم وجود دارد. و محبت امام به امتش، در واقع یک شمه‌ای از محبت خداوند به بندگانش است، و شمه‌ای از محبت و علقه بین عبد و مولاست.
- امام صادق (ع) به شیعیان خود فرموده‌اند: «به خدا سوگند ما از خودتان به شما مهربان‌تر هستیم؛ وَ اللَّهُ إِنَّا أَرْحَمُ بِكُمْ» (دعوات راوندی/ص ۲۴۷) و (وَ اللَّهُ لَأَنَا أَرْحَمُ بِكُمْ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ؛ بصائر الدرجات/۱/۲۵۶) این محبت امام به امتش است ولی محبت خدا به بندگانش از محبت امام به امتش هم بالاتر است.

امیرالمؤمنین (ع): از مریضی هر مؤمنی در هر جای عالم، مریض می‌شوم/امام باقر (ع): به خدا سوگند من بوی شما را دوست دارم

- یک روز امیرالمؤمنین (ع) در مسجد کوفه بعد از خواندن نماز جمعه یکی از دوستان خود را دیدند که حالش خوب نبود. حضرت به او فرمودند: حالت چه طور است؟ کسالت داری؟ او گفت: بله آقا جان، کسالت دارم ولی برای دیدن شما و خواندن نماز پشت سر شما

آمد. حضرت فرمود: آیا می‌دانید وقتی شما مؤمنین و دوستان و شیعیان ما مریض می‌شوید ما هم به خاطر شما مریض می‌شویم، می‌دانید وقتی محزون می‌شوید ما هم به خاطر شما محزون می‌شویم. او گفت: آیا این کار شما فقط برای کسانی است که در این شهر با شما هستند، و در مورد آنان که در گوشه و کنار زمین هستند چطور می‌شود؟ حضرت فرمود: هیچ مؤمنی در شرق و غرب عالم نیست مگر اینکه ما با او هستیم. «قَالَ رُمَيْلَةُ وَعِكَتُ وَعَكَأَ شَدِيداً فِي زَمَانِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ... فَقَالَ لِي يَا رُمَيْلَةُ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ يَمْرُضُ مَرَضاً إِلَّا مَرَضْنَا لِمَرَضِهِ وَلَا يَحْزَنُ حَزْناً إِلَّا حَزْنَا لِحُزْنِهِ وَلَا دَعَا إِلَّا أَمَّنَّا عَلَى دُعَائِهِ وَلَا يَسْكُتُ إِلَّا دَعَوْنَا لَهُ ... لَيْسَ يَغِيبُ عَنَّا مُؤْمِنٌ وَلَا مُؤْمِنَةٌ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا إِلَّا وَهُوَ مَعَنَا وَ نَحْنُ مَعَهُ كَذَا» (ارشادالقلوب/ج ۲/ص ۱۴۵)

- امام باقر(ع) نیز در جریانی مشابه روایت فوق، در مسجد به تعدادی از یارانشان فرمود: به خدا سوگند که من شما و بوی شما و روح شما را دوست دارم؛ إِذَا أَنَا مِنْ أَصْحَابِهِ، فَوَقَّفَ عَلَيْهِمْ فَسَلَّمْتُ، وَقَالَ: وَاللَّهِ إِنِّي لَأُحِبُّكُمْ، وَأُحِبُّ رِيحَكُمْ وَ أَرْوَاحَكُمْ» (امالی طوسی/ص ۷۷۲)

محبت خدا آتشی است که به چیزی برخورد نمی‌کند مگر اینکه آن را آتش می‌زند

- وقتی کسی مؤمن شود، یعنی خدا و مولای خودش را پیدا کرده. و اگر کسی خدای خود را پیدا کند، تعلق خاطری پیدا می‌کند که این تعلق خاطر همه وجودش را به آتش می‌کشد به حدی که امیرالمؤمنین(ع) می‌فرماید: «محبت خدا آتشی است که به چیزی برخورد نمی‌کند مگر اینکه آن را آتش می‌زند؛ حُبُّ اللَّهِ نَارٌ لَا تَمُرُّ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا اخْتَرَقَتْ» (مصباح الشریعه/ص ۱۹۲)
- اثر محبت خدا را می‌توان در این روایت شریف هم دید. امام صادق(ع) می‌فرماید: وقتی مؤمن به محبت خدا برسد، شیرینی و حلاوت حب الله را در قلب خودش پیدا می‌کند و می‌چشد، و طوری می‌شود که پیش اهل دنیا این‌گونه جلوه می‌کند که قاطی کرده و دیوانه شده است! و هرگاه شیرینی محبت خدا با آنها آمیخته شود، با هیچ چیز دیگری سرگرم و دلگرم نمی‌شوند و به غیر او مشغول نمی‌شوند؛ إِذَا تَخَلَّى الْمُؤْمِنُ مِنَ الدُّنْيَا سَمًا وَ وَجَدَ حَلَاوَةَ حُبِّ اللَّهِ وَ كَانَ عِنْدَ أَهْلِ الدُّنْيَا كَأَنَّهُ قَدْ خُوِلَطَ وَ إِنَّمَا خَالَطَ الْقَوْمَ حَلَاوَةَ حُبِّ اللَّهِ فَلَمْ يَسْتَنْغِلُوا بغيره» (کافی/۱۳۰/۲)
- امیرالمؤمنین(ع) در خطبه همام شبیه همین کلمات را می‌فرماید: «و می‌گویند اینها دیوانه شده‌اند! در حالی که امری عظیم آنان را بدین حال در آورده است؛ وَ يَقُولُ لَقَدْ خُوِلَطُوا وَ لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ» (نهج البلاغه/خطبه ۱۹۳)

اگر به حب الله توجه پیدا کنی، یعنی به هدف زده‌ای / همه کارهای خوب برای این است که انسان به حب الله برسد

- محبت حضرت امام(ره) و اشتیاق او به ملاقات خدا به حدی بود که اواخر عمرشان برای گریه‌های نماز شب مجبور بودند برایشان حوله بگذارند و دستمال کفایت نمی‌کرد. مگر اشتیاق ملاقات خدا چیست که این قدر امام(ره) را بی‌تاب کرده بود؟! آیا می‌شود خدا را این قدر دوست داشت؟! در واقع درستش همین است و باید این قدر خدا را دوست داشت اصلاً دین می‌خواهد ما را به اینجا برساند. لذا اگر به حب الله توجه پیدا کنی، یعنی به هدف زده‌ای! اصلاً همه کارهای خوب برای این است که انسان به همین جا برسد.
- حالا نقش کربلای اباعبدالله(ع) در این محبت چیست؟ آیا عاطفه اباعبدالله(ع) از یعقوب(ع) بالاتر است یا پایین‌تر است؟ یقیناً عاطفه او از یعقوب(ع) بالاتر است. حالا ببینید یوسف‌هایی که در اطراف او به زمین افتادند با دل حسین(ع) چه کردند؟ عاطفه اباعبدالله(ع) به قدری شدید بود که موقع وداع با قاسم بن الحسن(ع) آن قدر گریه کردند که غش کردند... (و جعلا یبکیان حتی غشی علیهما؛ بحار الانوار/ج ۴۵/ص ۳۴)

